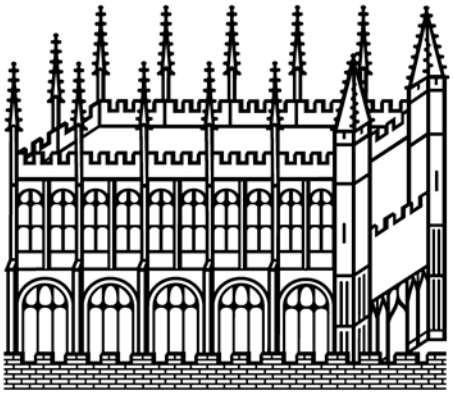

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

Persian
D 74

مناجات مستجاب درگاه قاضی الحاجات از ابن یمین رحمة الله علیه

اے خداوند قادر یکتا	مبدع کون و خالق اشیا
در ظهور و بطون تو ئی موجود	غیر تو نیست خود تو ئی تنها
منظر ذات خویش از اوصاف	منشی وصف خویش از اسما
دو جهان صورتست تو معنی	باکه جمله تو ئی دلیل سوا
عارفان در وصال تو حیران	عاشقان در جمال تو شیدا
من بیهوش را نجای تو	نه مے هست و نه ساغر و صهبا
لامکانی و نیست جای ترا	لیک خود را نموده هر جا
در حریم حرم سرای درت	نه نسیم سحر رسد نه صبا
از سرم سایهٔ تو کم نشود	باد ممدود ظله ابدا
تا که یوسف جدا شود یعقوب	نیست کارش سوی تو اسفا
تا تو روے ظهور آوردے	دو جهان شد بیک نفس پیدا
تا که حسن و جمال بنمائے	رو نهادے بجانب صحرا
ذره در هوای تو خورشید	قطره در حریم تو دریا
عاشقانت که مست عشق شدند	شور و غوغا برآمد از هر جا
آن یکے نالهٔ انا الحق زد	وان دگر گفت ربی الاعلی
لیس فی الجبتی سوی الجبار	ست دراز عاشقان مردخدا
نیست توحید جز ابن یمین	خود تو ئے از زبان او گویا

تمت

قدر و هم قضا بفرمانت | قادر کامل مے سنن
قطب اقطاب غوث محبوبی | جان تولی عارفان دیگر تن
قسمت هر که شد غلامے تو | گشته آزاد خوش ز قید محن

ردیف الواو

قمرے آسا چرا کنم کو کو | سرو من کرده گل ز هر تن مو
قلب مخلص زر و محک مخفیست | سره و قلب را شناخت ازو
قطب سان گو ز جا نمے جنبد | دل ز هاو مے رود هر سو
قدسیان خورده پاک تر کردند | شد مے طاهرے مرا بسبو
قائل جنبش ارادے چرخ | قاسران از وست پنهان رو

هاے هوز

قلب صوفی ست مثل آئینه | نگزیند درو مکان کینه
قدم اندر طریق باید چست | نه دم این گفت شیخ دیرینه
قلب دانا رحای معنی هاست | نشتر فکر هست آژینه
قارے نسخه هاے آزادی | همه هفته برش چو آدینه
قزد دیباج از کسی مطلب | لب بلب دور پنبه بر پنبه

یای تحتانی

قلب طالب مس ست یا سعدی | نظر تست کیمیا سعدی

قشر زاہد گرفت لب عاشق	می کشد این بآن سپر دآباغ
قال زاہد مطابق زند انست	روش کبک را گرفت کلاغ
قبلۂ راست کج کلاہی راست	کند آن کش ز کفر نیست فراغ
قوت عشاق ذکر و فکر بود	وزمے یاد دوست بر چاماغ

حرف الفا

قادر جامع ہمہ اوصاف	اے محمد ترا بود وصاف
قلم بے زبان ندارد تاب	تا زند در بیان نعت تو لاف
قصۂ صدق خلق اعظم تو	ہست از قاف مستہر تا قاف
قدرت ذات را تو اے مظہر	شمہ از ذات تو نگفتم صاف
قادر ہمچہ احمد مختار	کن ہمہ حاجت مرا اسعاف

حرف القاف

قفس تن شکستہ حور فراق	طائر روح شد ز طاقت طاق
قائم النار کے شود سیماب	زان بتد در شغف دل مشتاق
قاصد عقد دختر رز باش	زال پرہیز را نبودہ تو طلاق
قسوۃ القلب بالجیم تسیق	غیر لیس ربنا من واق
قل ہو اللہ در دکن مقبول	کہ سوی حق بآخرست مساق

کاف تازی

قادرا گو ظهور تو عام ست	همه اطراف لیک بالاخلاص
قرعهٔ فال عشق را چه زدند	بهر انسان فتاد تنها خاص
قلب هر یک رسول را معراج	شد پی جسم سید ما خاص

ردیف ضاد معجمه

قصر یابی و حور و سیر و ریاض	وارتن را براه حق بریاض
قند دشنام دوست عاشق راست	گرچه اغیار را بود حماض
قلب را تشنهٔ هوا می دار	تا بجنت گذر کنی بحیاض
قد من نجح حاجة الاخوان	برهاند ترا حق از اقراض
قلب بربند در نعیم بهشت	از نبات لبون و نبت مخاض

ردیف طای مهمله

قدر حق را شناس تا چون بط	گردی آب آشنای عرفان شط
قلم از ثبت جرم زندانش	شد کشیده بلوح و خورده قط
قلب من تار نالها در چنگ	میدود از سماعت بربط
قابلان از غرور مطرود اند	خاشعان را جناب او مهبط
قایدهٔ سالکان شده بطریق	فرس نفس هر که گشته سقط
قد تو عمر عاشقان و هنت	چشمهٔ زندگی و ظلمت خط
قتل از سیف یا بغمزه بکن	من شهید توام بهر دو نمط

ردیف ظای معجمه

ردیف عین مهمله

ردیف غین معجمه

قاف نامه

۱۷

قدرت صنع حق تماشا کن
شو نه در بند صنعت محبوس
قلب طور معرفت بگذار
تا شوی ایمن از غم و افسوس
قلب با حق بدار مردانه
زن تو در ملک استقامت کوس
قبر صالح چو خوابگاه خوش ست
حشر خیز اندر کش خدا چو عروس
قالب اندر ریاضت ار داری
بچه در ریاض چون طاوس
قصه های مضی و استقبال
بر مخوان و بحال شو مانوس
قصد عصیان مکن و گر سر زد
شو نه از رحمت خدا مایوس
قلب روشندلان عجب شمعیست
که بود گردش آسمان فانوس

ردیف شین معجمه

قاف تا ۱۶

قصهٔ گل مخوان بوادی عشق	که درینجاست نوک خار لذیذ

ردیف رای مهمله

قلزم فیض ابتدا حیدر	ماهی لجهٔ سخا حیدر
قاضی قضیه های لاینحل	در خیبر بدم کشا حیدر
قرص خور از تنور او نانی	نوری از نور کبریا حیدر
قصر جنت خسی نه پندارم	بدر خود دهد چو جا حیدر
قل ماول بمدح او گویم	که در علم مصطفی حیدر

ردیف زای معجمه

قسمتت گر بود رهی آراز	شو بدل تو رهی باقر راز
قرب حق یافت جعفر صادق	بین چه طی کرده راه دور و دراز
قیمت حلم و علم گردانی	نقد جان را بحب کاظم باز
قاصد اتقا اگر باشی	اتباع تقی بگیر و بناز
قلب هر کس نگین نام نقی ست	شاه ملک شناخت بی انباز
قدوهٔ جیش اهل تسلیم اند	عسکری و رضا تو باور ساز
قوه غر محجلین کارش	مهدی عرصهٔ هدایت تاز

ردیف سین مهمله

فقر بگذار و خرقهٔ سالوس	قدم صوفیان صافی بوس

قادر

قاسم روزی زمانه نکرد | جز بخون جگر مرا محتاج
قالب زار و ناتوان و نحیف | شد نمودش بسیمیا محتاج
قال تو صیقل ست و مرشد من | دلم آئینه جلا محتاج

حای حطی

قاضیم ساخته شراب مباح | کرد از لخت دل کباب مباح
قائل حرمتش کسی نبود | هست این می به شیخ و شاب مباح
قلزمش گر کشم نگردم سیر | حرص این نوع در کتاب مباح
قاسم حوض کوثرست کسی که | می بدورش بود چو آب مباح
قلقم نیست هست اگر انیست | کاین همه بود در شباب مباح

خای معجمه

قاتلا گشته بکین گستاخ | نبود چون تو نازنین گستاخ
قدمت بی رضای تو بوسه | عاشق تست اینچنین گستاخ
قبله توس ابروت خواهد | هست در بند تو زمین گستاخ
قطره گر ز جام عشق کشم | در دو عالم شوم مهین گستاخ
قبه چرخ لرزد از هیبت | گر خرامی تو بر زمین گستاخ

دال مهمله

قرب کامل ببارگاه احد | نیست جز اقتدای احمد

قطب چرخ علا اسیر غمت
آستانت مدار غوث و وتد
قصر جنت برای غلمانت
شد مطیعت مقرب سرمد
قاصر آمد بمدحت تو قلم
لوح کوته ثنای تو ای حد
قبله عارفان انام هدا
در قضیت امام را معبد
قاتلان خلاف اصحابت
اعین قلب شان سقیم رمد
قابل زخم جسم اعدایت
خلد شد دوستانت را مرقد
قمر دین و ملت بیضات
بر سر اعتلاست تا ابد
قوم تو بهترین اقوام ست
دیگری جنب شان کجا معتد
قاب قوسین را زهی قابض
دست پاک مبارک امجد
قوم انصار احمدی را بد
هر که گوید در اشمر مرتد

ذال معجمه

قصه نی چو ذکر یار لذیذ
کان چو شهد ست بیشمار لذیذ
قیل و قال تو از ره الطاف
هست چون نغمه هزار لذیذ
قید زنجیر زلف و دام خطت
بیش از سیر سبزه زار لذیذ
قند و مصری شد از خجالت آب
گو شکر مثل لعل یار لذیذ
قدح باده محبت
باشد اندر دل فگار لذیذ
قاصد نوش آبحیوان نیست
هر که را هست آب دار لذیذ

بسم الله الرحمن الرحیم

الف ممدوده

قادر اکار ساز بے ہمتا	خالق بیمون ارض و سما
قلمت از ازل بہر چہ بر فت	تا ابد کے خلاف آن پیدا
قلب پاکی کہ خاک شد بر رہت	خود گم و غیر راست راہ نما
قدرتش شد چو ظاہر از مصنوع	دل عشاق را ربود از جا
قرب تو بے اطاعت احمدؐ	نشد و کے شود کے کسل را

باے موحدہ

قدر آن مہر پر ضیای عرب	فتنا سد بحق کسے جز رب
قاب قوسین شد دو ابروی او	سید الانبیا کریم نسب
قالب مدح کبریا ذاتش	طالب حق و خلق را مطلب

همت هر که او فتاد بلند | از همه مردمان بود فائق
همه را مرشدی ضرور بود | که براه خدا بود شائق
هر که اندر جهان گذران ست | نیک و بدها باو بود لاحق
هر چه غیر خداست کم بهتر | عاصیا دل به بند با خالق

غزل یاء تحتانی

یا الهی مرا بده توفیق | تا بمانم به بحر یاد غریق
یا الهی مرا مکن ضایع | بحق احمدی که هست شفیق
یا الهی بحق یارانش | که یکی زان همه بود صدیق
یا الهی بحرمت فاروق | پس به عثمان و بوتراب خلیق
بله فرما گناه عاصی را | چون بیاید بگور تار و مضیق

تمت بالخیر رساله قاف نامه مصنفه مولوی غلام سرور متخلص بعاصی

حمد	بسم الله الرحمن الرحیم	باریتعالی
حمد مر کردگار عالم را	که دهد راح روح آدم را	حاکم و عادل و سلاه و صمد
واحد و واسع و ودود و احد	درد دارد محامد او را	لعل در کوه درد رو اما
حمد او ورد حور در ملک	مدح او کار ماه و کار سمک	عطر او دهر را معطر کرد
راح او روح را مصور کرد	رطل او مصدر سرور آمد	راح او مرهم صدور آمد
او دهد علم و حلم و رحم و کرم	او دهد ملک و مال و کوس و علم	او دهد عمر و مرگ و وصل و وداع
او دهد سحر و سکر و سمع و سماع	او دهد سهو و لهو و حرص و طمع	او دهد راح و روح و علم و ودع
صلحا را که داد رحم و کرم	امرا را که داد کوس و علم	مالک ملک و کردگار همه

غزل یاهو

موی زلفش زرخ برافتاده	ماه ناجی شده زرنج محاق
ماه من یاد حق بکن دائم	تا ترا باشد از بلا ها واق
من عاصی گجا روم زین در	ارحم الراحمین بکن اشفاق

غزل نون

نوش بانیش کرده ام تحقیق	بشنو از دل که نکته ایست دقیق
نشئه رز زباده افزونست	کی برابر بزر کنی تو رحیق
نکنم نسبت لبت بالعل	چون دهم سنگ را بدان تطبیق
تمکی را که آب گردیده	کی توان زآب کردنش تفریق
نیت کعبه در دل عاصی	فرض باشد طواف بیت عتیق

غزل واو

وه که در زیر گنبد ارزق	نیست خالی دلی زسوز و قلق
وصف خالق چسان کنم تقریر	کو زظلمات شب نمود خلق
وعدهٔ صبح کرده و ناید	تا زمانی که شد غروب شفق
وای بر حال آن کسی باشد	که ازو خیر نامده مطلق
ورد نام خدا بکن عاصی	گر تنگ یم برآورد زورق

غزل یاهو

هر که در یاد حق بود شائق	مور در حسم را بود لائق

کفر در عاشقی ست خودبینی | خودشناسی نمیکنند عشاق
کار بر رحمت خدا بگذار | باش عاصی تهی ز بغض و نفاق

غزل کاف فارسی

گفتگو با کسی مکن به نفاق | حرف صافی بدست از اعلاق
گر به بینی غریبی افتاده | دستگیری کن از سر اشفاق
گرد باطل مگرد و گوش مکن | تا نگردی تو لائق احراق
گفت ناصح اگر نمی شنوی | نیست فرقی میان تو و اولاق
گوش بر ناشنیدنی مگمار | پند عاصی ست خالی از اغراق

غزل لام

لای توحید هست بحر عمیق | اندران بحر گر شدی تو غریق
لب به بند و مکن دران فریاد | که رسیدی بمنزل تحقیق
لفظ شیرین کرامتی دارد | شده مخدوم هر که هست خلیق
لازم غربت ست همراهی | اولا یار بعد از انست طریق
لوم عاصی اگر اکند لائم | راست گفتست هست خاص رفیق

غزل میم

منکه چندین نوشته ام اوراق | گفته ام حرف خوبی و اخلاق
محنت هجر بدترین رنجیست | نشود یار مبتلای فراق

غزل لام

غزل میم

غزل نون

غزل واو

موی

غزل راه تو عاصیا دنیاست	دین بدست آر کہ احسن ست طریق

غزل فا

فکر در ذات حق مکن مطلق	باش در بحر وصف مستغرق
فہم قاصر بود ز درک ذات	عقل عاجز بود ز کنہ حق
فارغ از شغل انجمان ابله	غافل از فکر آن جہان احمق
فرہبی را ہنر شناختہ اند	گوناگون خوردہ قلیہ ہای فرق
فرس گر نیست عاصیا چہ ملال	بہ ز پا نیست اشہب ابلق

غزل قاف

قاف تا قاف جملہ آفاق	منظر قادر علی الاطلاق
قدم جہد بیشتر بگذار	تا بہ بینی مظاہر خلاق
قوت موقوف نیست بر کوشش	از کرم میر ساندت رزاق
قبلہ را غر تست میدانی	نفگنی سوی قبلہ تف و بزاق
قل ہو اللہ احد بخوان عاصی	گر تو ہستی تو ابد لامشتاق

غزل کاف

کرد باید براہ حق الفاق	تا بکار آیدت بروز نساق
کن کرم تا ز رنجہا برہی	نفع دارد نبرہ ہا تریاق
کی شود بیوسیلہ کار درست	سنگ آتش نزاد بے احماق

غزل ظاء معجمه

ظالم از خود شده بدریا غرق — دیده دانسته زد بخود من شرق
ظرف هر کس بقدر او باشد — روشن ست این سخن بغرب و بشرق
ظاهرست این کسی نمی یابد — روشنی دل از ریا و زرق
ظهر خود خم کن از برای خدا — که پناه و مناص نیست ز حرق
ظلم بر خویش کرده عاصی — اگر زینکی بدی نه کردی فرق

غزل عین مهمله

عالم الغیب کیست غیر از حق — زانکه او هست قادر مطلق
علم او شامل ست در اشیا — قول او صادق ست و خود اصدق
عارف آنست کو خدا بین ست — غیر حق مطلقا نخواند سبق
عمر ها گر ثناش بنویسی — نتوانی نوشت نیم ورق
عاصی از فعل خویش منفعل است — سخن راست گفته است الحق

غزل غین معجمه

غیر حق کیست کو دهد توفیق — به ز توفیق نیست هیچ رفیق
غم دین خور اگر مسلمانی — که بکار آیدت بگور مضیق
غرب تا شرق گشته اند بسی — گفته حق نکرد کس تحقیق
غائب از خویش و لعل حق حاضر — عاقلان گفته اند نکته دقیق

صیت فیض فقیه روشن دلق	رفت در دهر بر زبان خلق
صفتش گر کنم همی شاید	تازه تر مر مرا ز زبان خلق
صوم او از برای حق باشد	اجر آن بر خداست نی بر خلق
صوفی صوف پوش پاک گهر	پیر فرخ سرشت روشن دلق
صاف کن مس خاک عاصی را	بدر عالم تو ئی گزیدهٔ خلق

غزل ضاد معجمه

ضد و ندش که دید در اخلاق	بدر عالم ستوده آفاق
ضیغم نیستان توحیدست	شهره در شهرهای روم و عراق
ضیف را چون خلیل دارد دوست	هست متوکل در رزاق
ضار و موذی ز نام او سعدوم	رنج زو نیست زیر هفت طباق
ضعف عاصی بدل شود بازور	بدر عالم اگر کند اشفاق

غزل طاء مهمله

طبع را گر خدا دهد توفیق	نطق و همت بهم شوند رفیق
طوطی طبع من شود گویا	لب گشاید بمدح های دقیق
طرز اخلاق شیخ خود گویم	که بود در بحار وحدت غریق
طور آن بادشاه کشور فقر	بر غریبان و عاجزست شفیق
طبع عاصی چرا نگردد شاد	نام پیرست نقش دل چو عقیق

ظالمان

غزل شین معجمه

ژنده پوش ست بادشاه دو کون — خرقه را واجب ست در تحقیق
ژرف دریای عشق بی پایان — برنه آمد کسے که کشت غریق
ژاژ خا از خدائے ترسد — عمل او سرود و چنگ و رحیق
ژاژ خائی ست عاصیا نجی — تکنی گفتگوے بے تصدیق

غزل سین مهمله

سیم و زر را اگر دهی تو طلاق — سر خرو میشوی بروز مساق
سبب آمد نجات را حسنه — سبب آمد خلاص را انفاق
سد بسر دهر انقلاب بود — این سخن را ستست بی اغراق
سرخی و زرد و سبز فائدهٔ چیست — گر شدی سنگدل چو سنگ سماق
سرمه کش خاکپاے بدر منیر — عاصیا تا شوے بعالم طاق

غزل شین معجمه

شکر حق را که بدر پیر اخلاق — کرد ماه مرا جدا از محاق
شدم از جان غلام درگه او — بسته ام بر میان ز مهر نطاق
شاد مانم ز نجت فرخ خویش — پیر ما هست شهرهٔ آفاق
شد چو بدر منیر روشن تر — بدر عالم ز بخشش خلاق
شام عاصی بدل شود بارور — گر به بیند بسوی ما از اشتیاق

غزل صاد مهمله

ذوق شوق که بایزید نمود | نتوان داد در رقوم سیاق
ذره خورشید کرد عبد الله | داشت در حلم فقر طمطراق
ذم عاصی اگر کسی بکند | دوست دار است نی ز روی نفاق

غزل راء مهمله

رهرو راه عشق و عاشق طاق | شیخ پیر محمد عشاق
راحت جان ماست پیر شفیع | در حقیقت چو احمد زراق
راه آن شیخ نقشبند برو | که در آن از حقیقت ست مذاق
روشن از نام سید حافظ | بدر عالم ست در آفاق
روی عاصی غلام سرور را | روز محشر خدا کنی تو براق

غزل زاء معجمه عربی

زاهر و باهر ست در آفاق | که خدای جهان بود رزاق
زور تو کی رساندت روزی | حق تعالی ست ضامن ارزاق
زمرهٔ عارفان واصل حق | بهر دنیا کجا شده مشتاق
زادشان ذکر حق بود دائم | مال شان طاعتی که باشد باق
زهد ورز عاصیا درین عالم | برده گو زاهدان و محنت شاق

غزل ژاء فارسی

ژند با ژنده خوان بود زندیق | زندقه هست واجب التحریق

حسن طاعت گرفته زد بسلی | شیخ عبد العزیز زد ملحق
حیف عاصی اگر شود مایوس | روز فردا که خلق بینند حق

غزل خاء معجمه

خلق شیخ ابو الفرج صادق | شیخ علی شد بوصف او ناطق
خادم او ابو سعید بود | یافته فیض از در خالق
خرمم من زیاد حضرت میر | مے برآرد مراد من بی دق
خدمت شیخ ناضیاء الدین | کہ مرا سوی حق بود سابق
خیر حال عاصی مجرم | گر بگیرند انسب و الیق

غزل دال مهمله

داد شیخ شهاب بر زور ق | مصلح الدین را دو بند الیق
در فقیر بیست خوش محمد شاه | چون نویسم ثنا بر وی ورق
در جهان سید جلال شده است | شیخ را چون گرفته او قرطق
ماند یوسف بمدتے کہ بپیر | یافت از حق پر از نعیم طبق
دارد عاصی امید بخشایش | زر فرینند گنبد ازرق

غزل ذال معجمه

ذکر داؤد در اشتم مشتاق | پر کنم از ثنائے او اوراق
ذات آن پارسا کہ ذیبال است | نیست چون او کسی بهر دو عراق

ثوب عاصی ملوث عصیانست | دور دارش خدا ز فسق و نفاق

غزل جیم عربی

جسم اگر گوفته بعالم بوق | ز در رضا بوق بر سر عقوق
جان من بر تقی نقی ست فدا | بر حسن باشدم تمام و توفوق
جهد کن آنچنان که حق گوی | حق حق و باطل آمد است زهوق
جبهه ساید بدرگه رزاق | هر که خود را نشناخته مرزوق
جاه عاصی همیست در عالم | که زبانش بحق بود منطوق

غزل جیم فارسی

چون دل تو بود حزین و رفیق | دیو و انسان شوند هر دو شقیق
چشم تو بهتر ست از نرگس | لب تو خوشتر آمده ز عقیق
چار ناچار همرهم که نبی | گفته است الرفیق ثم طریق
چهره ات را بگل کجا نسبت | ناخنت را بمه کجا تطبیق
چرب و تر نیست شیوهٔ عاصی | کاهنیست زاد راه و رفیق

غزل حاء مهمله

حرف معروف بود اول حق | چون بیهود ادیب داد سبق
حلم از و یافت سری سقطی | شد برو کشف راز هفت طبق
حامد او جنید بغداد ست | که به بحر فناست مستغرق

غزل باء فارسی

پاکباز ایست شیوه عشاق — زان سبب شهره اند در آفاق
پادشاهان لشکر حسن اند — جمله دلبران سیمین ساق
پانهد در حریم وصل مدام — هر که تن کاسته بخنت شاق
پرز آتش اگرچه باشد سنگ — لیک آتش نداد بی احقاق
پند اوستاد گوش کن عاصی — علم بهتر ز گشتن اسواق

غزل تاء فوقانی

تا نبی الورے زینت علیق — شد بر عرش از سه تحقیق
تابع قول او ابو بکر است — زان سبب گفته احمدش صدیق
تند بوده عمر در گر عثمان — عاقبت بانیش شد ندر رفیق
تن خود کاسته نبرد علی — بولایت ازان شده ست حقیق
تو برآری آله عاصے را — بحق ناصر نجد عمیق

غزل ثاء مثلثه

ثبت ستد بر فراز هفت طباق — وصف حسنین مور و اخلاق
ثمن ذکر نام زین عبا — جان بود گر دهی ز روی فاق
ثروت باقیست در دو جهان — صادق آمد ز جمله مردم طاق
ثور چرخ و زمین کشیدی بار — کاظم از مهر ز رستدی منشتاق

بسم الله الرحمن الرحیم

غزل الف مقصوره

ای جهان آفرین یگانه وطاق — از همه قید ها علی الاطلاق
از کرم های تو همی خواهم — این دعا با لعشاء و الاشراق
ارحم الراحمین کرم فرما — بر گناهم اگرچه در آفاق
آب چشمم از خجالت عصیان — گر عنایت کنی زهی اشفاق
آرزو دارد عاصی از کرمت — که به بخشی گناه او خلاق

غزل بای موحده

خدا مصطفی بود بر حق — که به معجز نمود مه را شق
بر فلک رفت در شب معراج — نفکنده بیام چرخ و سبق
بمکانی که لامکان باشد — رفت زین هفت بحر بی زورق
بهر امت گرفت وعده بهشت — میوه و نهر و جامه استبرق
تفضیل بنی عجب بود — که بعاصی ازان دهند طبق

Kaf nama

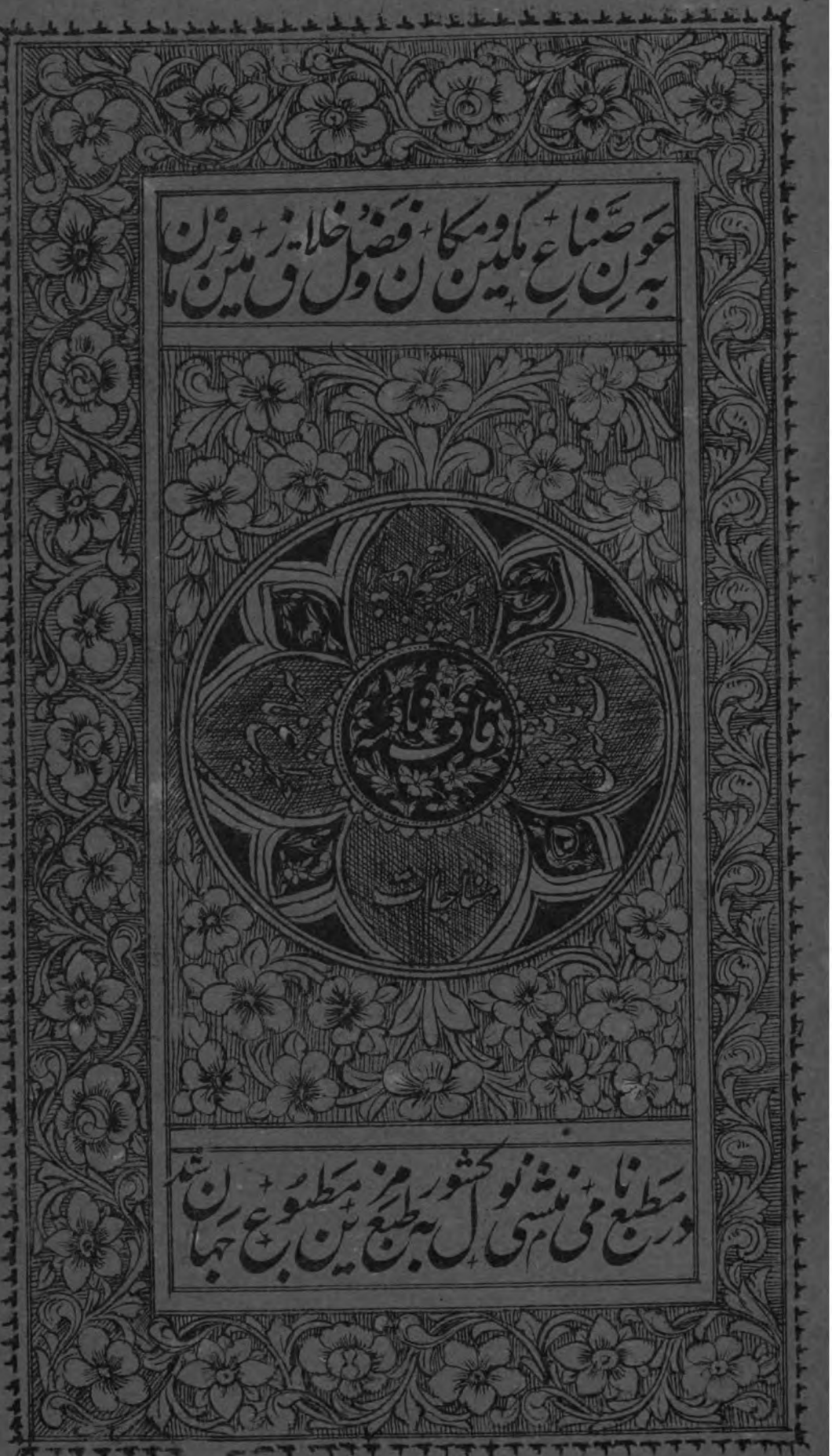
به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق مین و زمان
قاف نامه
مناجات
در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مطبوع جهان شد

Qāf-nāmah.

Persian D 74

49 D 74

Indian Institute, Oxford.
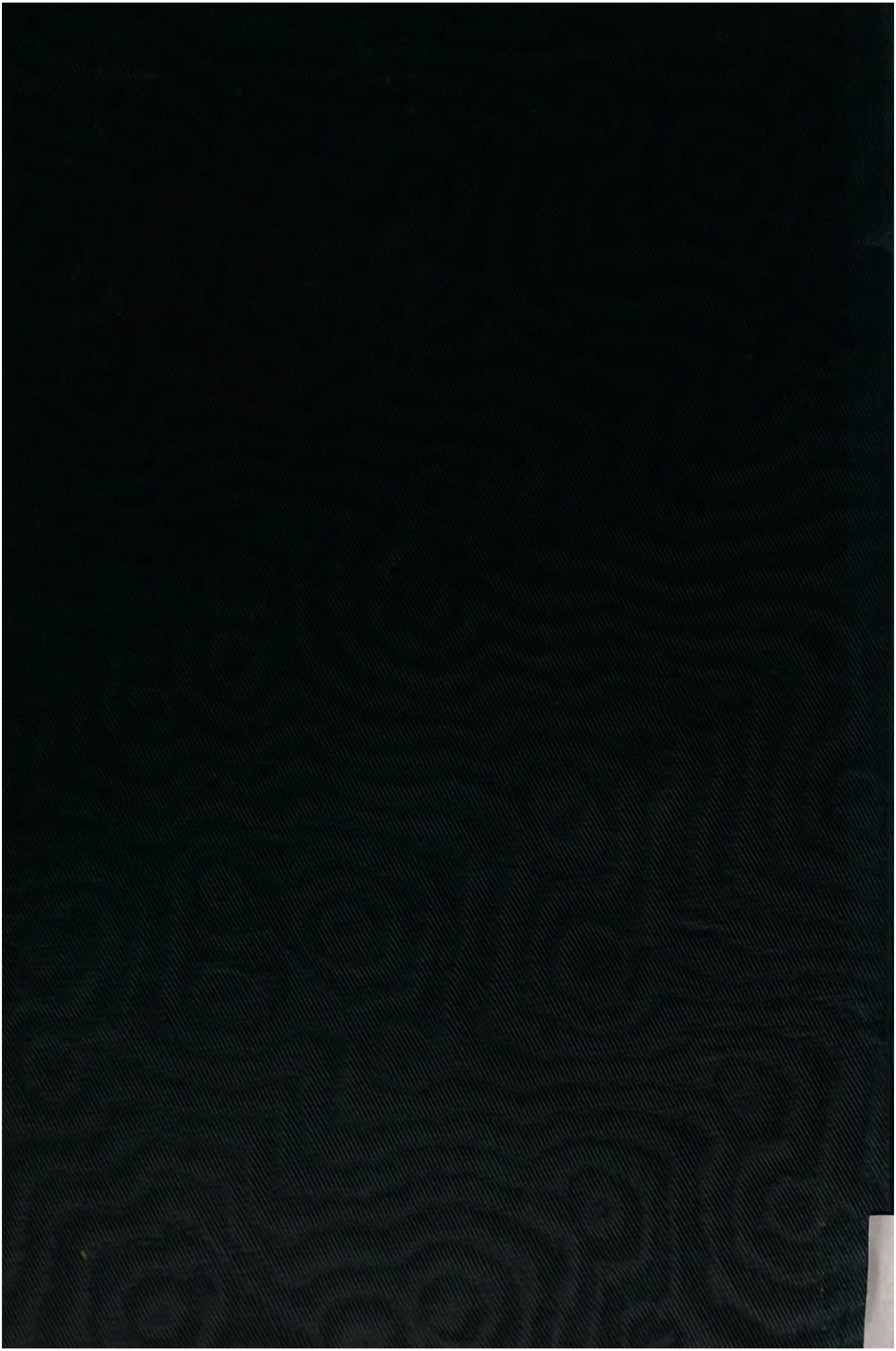
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.